

ترجمان سکولاریسم

چگونه غرب خدا را واقعاً از دست داد؟

نظریه‌ای جدید درباره سکولاریزاسیون

مری ایبرشتات

ترجمه محمد معاریان



معرفی نویسنده

مری ایبرشتات جستارنویس، داستان‌نویس و نویسنده کتاب‌های متعددی در زمینه مردم‌شناسی، تاریخ تفکر، فلسفه، فرهنگ عمومی، جامعه‌شناسی و الهیات است. نوشته‌های او در نشریاتی از قبیل تایم، وال‌استریت ژورنال و واشنگتن پست منتشر می‌شود. او بیش از هر چیز درباره فرهنگ و فلسفه تمدن غربی، و آرمان‌ها و سرنوشت انسان پست مدرن پژوهش کرده است. ایبرشتات در سال ۲۰۱۴ سخنران مراسم فارغ التحصیلی دانشگاه ستون‌ها بود که نشریه یو.اس.ای تو دی آن را در کنار سخنرانی جان کری در میان سخنرانی‌های برگزیده سال قرار داده است. آثار ایبرشتات پیش از این به زبان‌های اسپانیایی، فرانسوی، ایتالیایی، لهستانی، عربی، هلندی، پرتغالی، لیتوانیایی و مجارستانی ترجمه شده است.

- ۹ سخن ناشر
- ۱۱ مقدمه
- ۳۷ [۱] آیا اصلاً سکولاریسم وجود دارد؟
- ۷۷ [۲] روایت متعارف درباره اینکه غرب چطور خدا را از دست داد چه می‌گوید؟
- ۱۱۱ [۳] شواهد اقتضائی در دفاع از «عامل خانواده»، قسمت اول
- ۱۲۹ [۴] شواهد اقتضائی در دفاع از «عامل خانواده»، قسمت دوم
- ۱۵۳ [۵] شواهد اقتضائی در دفاع از «عامل خانواده»، قسمت سوم
- ۱۶۹ [۶] خودکشی مساعدتی دین
- ۱۸۹ [۷] کنارهم گذاشتن تمام قطعه‌ها: به سوی یک انسان‌شناسی بدیل از باور مسیحی
- ۲۰۷ [۸] آینده ایمان و خانواده: پرونده نگاه بدبینانه
- ۲۱۹ [۹] آینده مسیحیت و خانواده: پرونده نگاه خوش بینانه
- ۲۳۳ نتیجه‌گیری: همه این‌ها چرا مهم‌اند؟
- ۲۵۵ ختم کلام
- ۲۶۳ تقدیر و تشکر
- ۲۶۷ پی‌نوشت‌ها
- ۳۱۵ واژه‌نامه

سخن ناشر

«غرب چگونه سکولار شد؟» پرسشی است که چندین تبیین مختلف و گاه کمابیش متضاد برای آن ارائه شده و هرکدام نیز در توضیح قسمتی از ابعاد سکولاریزاسیون در جوامع غربی ناکام مانده است.

در رویکردهای جامعه‌شناختی به ریشه‌ها و پیامدهای سکولاریزاسیون، یکی از نظرات رایج آن است که به موازات کاهش نقش «خدا» در جوامع غربی نهاد خانواده نیز دستخوش زوال شد. برخی از مدافعان این نظریه از هم‌بستگی و موازات زمانی این دو پدیده فراتر می‌روند و مدعی‌اند که افول کلیسا تأثیری معنادار بر روند افول خانواده داشته است.

در این کتاب، مری ایبرشتات با داده‌ها و تحلیل‌های متنوع سعی می‌کند نشان دهد که می‌توان رابطه علی معکوسی را نیز میان افول کلیسا و افول خانواده در غرب تصور کرد: همان قدر که استواری نهاد خانواده در قوت کلیسا نقش داشته، به همان میزان نیز افول خانواده در افول کلیسا نقش داشته است. یا اگر حد میانه را بگیریم، این گونه نبوده که یکی از این دو فرو بریزد و دیگری را با خود پایین بکشد، بلکه هر دو همدیگر را زمین زده‌اند.

منتقدان و متفکران زیادی از نظریه ایبرشتات استقبال کرده‌اند، از جمله نشریه اکونومیست و واشنگتن تایمز و نویسنده کتاب برخورد تمدن‌ها، فرانسیس فوکویاما. با این حال نظریه او مثل هر نظریه بدیع دیگری جنجال برانگیز بوده و

نقدهای متعددی بر آن وارد شده است. امید آنکه مطالعه این پژوهش بتواند زاویه جدیدی به درک و تبیین مسئله سکولاریزاسیون در جوامع غربی باز کند.

مقدمه

اکثر کتاب‌ها با یک مشغله ذهنی قدیمی آغاز می‌شوند. این مشغله در ذهن مؤلف چنان حجیم و بدقواره می‌شود که برای خالی کردن کامل آن یک راه می‌ماند و بس: قلم‌کاری آن در حد یک کتاب. کتابی که هم‌اکنون روی صفحه نمایش یا در دستان شماست هم استثنای نیست. آن معمای خاصی که آغازگر این تلاش شد، حداقل در نظر برخی افراد، از قضا یکی از جالب‌ترین پرسش‌های تمام دنیای مدرن است. آن پرسش این است: مسیحیت چرا و چگونه در نواحی مهمی از غرب واقعاً رو به افول گذاشت؟

به استفاده از کلمه «واقعاً»، که در عنوان کتاب هم آمده است، توجه کنید. در برخی زمینه‌ها، بار این کلمه حاکی از آن است که یک نقشه شرورانه پیاده شد تا حقیقت را درباره فلان یا بیسار چیز پنهان کند، اما در اینجا چنین معنایی ندارد. منظورم از انتخاب قید «واقعاً» زیر سؤال بردن حسن نیت دیگر نظریه‌پردازان کنجکاوی نیست که حدود ۱۲۵ سال است پشت میز و صندلی‌شان نشسته‌اند و سعی می‌کنند قطعه‌های پازل را درست بچینند. کاملاً برعکس، می‌شود فهرستی پُرورپیمان از دانش‌پژوهان و دیگر متفکرانی ردیف کرد که درصدد پیش‌بینی، مطالعه، تقبیح، تمجید یا تبیین آن پدیده‌ای بودند که به نظرشان «افول مسیحیت غربی» می‌آمد. بخشی از این فهرست هم مجموعه‌ای از عظیم‌ترین اندیشمندان مدرنیته‌اند، از جمله کارل مارکس و چارلز داروین، آگوست کنت و زیگموند فروید،

امیل دورکیم و ماکس وبر، و بسیاری افراد دیگر. در این جمع برجسته، طبعاً فیلسوف آلمانی فردریش نیچه هم جای دارد، با حکایتش از دیوانه‌ای که در بازار از مرگ خدا خبر می‌داد، حکایتی که تا به امروز سرمشق بسیاری از فرهیختگان برای فهم سکولاریزاسیون^۱ بوده است.

من نه تنها نمی‌خواهم آن‌ها را نادیده بگیرم، بلکه در این کتاب قصد دارم قدری حق مطلب را برای تلاش‌های پیشینی ادا کنم که می‌خواستند تبیین کنند چه بر سر «دریای ایمان» آمد، همان تعبیر ماندگار شاعر عصر ویکتوریا، متیو آرنولد^۲، برای مسیحیت ایام سابق. او نوشت که روزگاری این دریا حجیم و پُر بود، اما امروز از دوران پُرآبی خود بسیار عقب نشسته است، چنان‌که گویا جبران هم نمی‌شود. تا مدتی قبل، اکثر مردمان ساکن آن قلمرو، که هنوز تسامحاً می‌توان تمدن غربی نامید، به چیزهای خاصی باور داشتند: خدا جهان را خلق کرد؛ او برنامه‌ای برای انسان دارد؛ به آن‌هایی که طبق حرفش زندگی کنند وعده زندگی ابدی می‌دهد، و سایر اصول ایمانی که یهودیت و مسیحیت به دنیا تقدیم کرد. امروزه، به‌ویژه در اروپای غربی، و البته نه منحصرراً در آنجا، اکثریت قاطعی وجود ندارند که همچنان به این موارد خاص باور داشته باشند. بنا به شواهدی که با فهم انسان حاصل می‌شود، ازجمله داده‌های گسترده پیمایش‌ها، در تقریباً تمام کشورهای اروپایی باور و تقید دینی میان جمعیت مسیحیان رو به افول گذاشته است و این فقط مختص اروپا هم نیست. درصد مردمی که هیچ دینی ندارند در ایالات متحده هم روند افزایشی یکنواخت داشته است. داستان‌ها و موسیقی‌ها و آیین‌های دینی که هزار سال چکش‌کاری شده بودند و نسل‌های مؤمنان یکی پس از دیگری، چه باسواد و چه بی‌سواد، آن‌ها را می‌خواندند در نظر بسیاری از مردمان امروزی غرب

1. secularization

2. Matthew Arnold

مصنوعاتی هستند به غریبگی نقاشی‌های دیوارهای غارهای لاسکوا که مطمئناً جذابیت زیبایی‌شناختی و تاریخی ماندگاری دارند، اما همان قدر به درد روزگار کنونی می‌خورند که هنر عصر پارینه‌سنگی.

چه اتفاقی افتاد؟ چرا حوالی مثلاً شش قرن پیش اکثر اروپاییان باور به خدای مسیحی و کردار کلیسایی‌اش را مفروض می‌دانستند، درحالی‌که امروزه حتی اشاره به امکان وجود همان خدا، در برخی محافل فرهیخته، برخی را چنان پریشان می‌کند که اعلام نارضایتی می‌کنند و جاهای دیگر هم خدا باوری به شدت به تمسخر گرفته می‌شود؟ روشننگری و خردگرایی و تفکر علمی چقدر در این تحول شگرف سهیم بوده‌اند، تحولی بزرگ از تمدنی که همگان خدا ترس بودند به تمدنی که غالباً خدا را دست می‌اندازد؟ عوامل تاریخی مختلف - مواردی مثل فناوری، جنگ‌های جهانی، سیاست‌ورزی، رسوایی‌های کلیسا و تغییر جایگاه اجتماعی زنان - چقدر در تحول تمدن مشترکمان نقش داشته‌اند؟

در صفحات بعد به این مسائل و پرسش‌های بزرگ دیگر پرداخته می‌شود. ازجمله، نخست به پرسشی بنیادی می‌پردازیم که برخی دانش‌پژوهان مطرح کرده‌اند: آیا اساساً مسیحیت غربی افول کرده است؟

این کتاب ادعا می‌کند تقریباً هر کسی که روی این معمای بزرگ کار کرده قطعه‌ای از حقیقت را یافته است و درعین حال آن قطعه خاصی که باید بقیه قطعات را کنار هم نگه دارد هنوز پیدا نشده است. شهرنشینی، صنعتی‌سازی، باورمندی و ناباوری، فناوری، کاهش جمعیت؛ صدا البته که همه این عوامل با سکولاریزاسیون همبستگی آماری و غیرآماري دارند. ولی چنان‌که در فصل ۲ خواهید خواند، حتی با دز نظر گرفتن همه آن‌ها نیز تصویر ناقص می‌ماند. انگار که ذهن بشر مدرن همه قطعات مختلف را روی میز ردیف کرده است،

۱. Lascaux: مجموعه‌ای از غارها در جنوب غربی فرانسه با حدود ششصد نقاشی روی دیوارها و سقف‌هایشان که عمرشان حدود هفده هزار سال تخمین زده می‌شود [مترجم].

ولی آن‌ها را چنان به هم فشرده که از دور کامل به نظر می‌آیند، گرچه جای چیزی مهم همچنان خالی است.

این کتاب تلاشی برای ارائه آن قطعه گم شده است. این کتاب، در این بحث که مسیحیت چرا و چگونه امروز نفوذی کمتر از سابق بر ذهن و قلب غربی دارد، خانواده انسانی را از حاشیه به مرکز بحث می‌کشاند. هدفش این است که یک روایت بدیل از آن چیزی ارائه دهد که دیوانه حکایت نیچه واقعاً در «مقابر» (شما بخوانید: کلیساهای کوچک و بزرگ) اروپا دید.

خلاصه استدلال کتاب آن است که، بنا به سوابق غرب، افول خانواده صرفاً پیامد افول دینی نبود، یعنی خلاف آنچه تفکر مرسوم درباره این رابطه می‌گوید. این هم محتمل است - و من استدلال خواهم کرد که درستش این است - که افول خانواده به نوبه خود مقوم افول دینی است. و اگر این تکمله بر تبیین مرسوم از افول ایمان غربی در اروپا صحیح باشد، نتیجه‌های خاصی، از جمله برخی نتایج بنیادی، از آن گرفته می‌شود که خواهیم دید.

در صفحات بعدی، یک استدلال در سه قسمت ارائه می‌شود. قسمت اول مروری بر عرصه فکری امروزی است، از جمله تبیین‌های مرسوم برای سکولاریزاسیون و مسائلی که این تبیین‌ها در وضع فعلی‌شان با آن مواجه‌اند (فصل‌های ۱ و ۲). به بیان دیگر، این فصل‌ها گزارش مختصری‌اند از اینکه چرا فهم فعلی ما از سکولاریزاسیون ناکافی است. قسمت دوم کتاب شواهدی را برای یک نظریه بدیل از آنچه رُخ داده است ارائه می‌دهد (فصل‌های ۳ تا ۷). این قسمت استدلال می‌کند که: (الف) این نظریه بدیل با آن حقیقت تاریخی سازگار است که افول خانواده و افول مسیحیت همپای یکدیگر بوده‌اند؛ و (ب) این نظریه یک ویژگی جالب اضافه هم دارد و آن اینکه برخی از مسائل خاص را «حل می‌کند» که نظریه‌های فعلی توان حلشان را ندارند. فصل ۷ به مسائل کلی انسان‌شناسی دینی می‌پردازد.

این فصل می‌پرسد - و می‌کوشد پاسخ بدهد - که چرا این نظریه جواب می‌دهد، یعنی ممکن است چه سازوکارهایی در کار باشد که خانواده و ایمان را چنین درهم تنیده می‌کند.

فصل‌های خاتمه کتاب سراغ ماجرای دیگری می‌روند: این پرسش کاربردی که اصلاً چرا باید به سازوکار دقیق سکولاریزاسیون - از جمله اینکه این نظریه جدید چه دلالت‌هایی برای آینده مسیحیت غربی و خانواده غربی می‌تواند داشته باشد - اهمیت داد؟ نتیجه‌گیری کتاب نشان می‌دهد، خلاف نظر بسیاری، هر کسی - هم سکولاریست‌های پرشور و هم اهالی پرهیزکار کلیسا - به نوبه خود در نزاع بر سر سکولاریزاسیون ذی نفع است.

اجازه دهید در ابتدای کار یک قدم عقب برویم و این دو قطعه ضروری معما را کنار هم بگذاریم تا آن‌ها را معرفی کرده و به اهمیتشان بیندیشیم: افول مسیحیت در بخش‌هایی از غرب توسعه یافته در یک سو، و افول خانواده طبیعی - یعنی خانواده مبتنی بر پیوندهای اساسی زیست‌شناختی - در سوی دیگر.^۱ زوال چشمگیر ایمان و تقید مسیحی، به ویژه در اروپای غربی، اگرچه نه صرفاً در آنجا، هم‌اکنون پدیده‌ای آشناست که درباره‌اش بسیار نظر داده‌اند، آن قدر که تعبیر «پسامسیحی» برای اشاره به بخش‌هایی از قاره اروپا به یک رویه مرسوم فکری تبدیل شده است. چنان‌که خواهیم دید، داده‌های پیمایش ارزش‌های اروپایی^۱ (ذکرشده در یادداشت ۳) نشان می‌دهند، به نسبت ۱۸ سال پیش، مردم سراسر اروپا کمتر به کلیسا می‌روند، به احکام مسیحی کمتر معتقدند و به خدا کمتر باور دارند.

علاوه بر پسامسیحی بودن، بخش‌هایی از این قلمرو نیز آشکارا ضد مسیحی‌اند، نشانه‌اش هم فهرست طویل رویدادهای عمومی‌ای است که ملحدان مهاجم

1. European Values Survey

یا معترضان سکولار به هم زده‌اند. برخی ناظران هم از تعبیر «مسیحیت‌هراسی»^۱ استفاده می‌کنند تا نشان دهند برخی اروپاییان، از جمله تعدادی از چهره‌های دولتی عالی‌رتبه، با چه شدت و حدتی نفوذ مسیحیت بر اکنون و گذشته غرب را تقبیح می‌کنند.^۲

روی گردانی یا چرخش دینی در جایی که قلب سابق عالم مسیحیت محسوب می‌شد، به نوبه خود، اثرات شگرفی بر شیوه زندگی کنونی اکثر مردم در این کشورها داشته است. در اروپای غربی زوال باور دینی عملاً همه جنبه‌های زندگی را از گهواره تا گور دگرگون کرده است. سیاست‌ورزی، قانون، ازدواج (یا تجرد)، هنر، آموزش، موسیقی، فرهنگ عامه‌پسند و دیگر فعالیت‌ها، از امور والا گرفته تا روزمرگی‌ها، روزگاری تحت نفوذ یا حتی سلطه کلیسا بودند، اما دیگر نیستند. در برخی کشورها قوانینی که روزگاری به نفع مسیحیان بود اکنون فعالانه علیه آنان است.^۳ تعداد روزافزونی از غربی‌ها، بدون هیچ چهارچوب دینی، به استقبال بُره‌های مهم زندگی می‌روند: متولد می‌شوند بدون غسل تعمید، بچه‌دار می‌شوند بدون ازدواج، و به جای ازدواج دینی وارد ازدواج مدنی می‌شوند. به ندرت سایه‌شان روی در کلیسا می‌افتد، البته اگر اصلاً بیفتد، و پس از مرگ هم جسد‌هایشان سوزانده شده و خاکسترشان به باد سپرده می‌شود، به جای آنکه، طبق آیین و دستور مسیحی، جسدشان دست‌نخورده به خاک سپرده و بر آن دعا خوانده شود.

گاهی به درستی گفته می‌شود که این قاعده کلی افول دین در غرب استثنائاتی هم دارد.^۴ مثلاً چنان‌که اغلب گفته می‌شود، به رغم روند سکولار، برخی فرقه‌های تیشیری^۵ پروتستان در حال شکوفایی‌اند؛ همچنین برخی جنبش‌های بسیار قدرتمند احیاططلب^۶ هم در هر دو شاخه کاتولیک^۷ و پروتستان^۸ سر برآورده‌اند.

1. Christophobic

2. evangelical

3. renewal Movements

4. Catholic

5. Protestant

برای کسی هم که در پی نشانه‌های حیات مسیحی باشد نمونه کم نیست، ازجمله در جامعه‌هایی که الحاد و سکولاریسم مهاجم نیز رونق دارند و ناخواسته به جنبش‌های دینی‌ای دامن زده‌اند که ضد جریان اصلی فرهنگ است.

در جامعه تبشیری بریتانیا، نمونه‌ای از این احیاطلبی تبشیری منجر شده به راه‌اندازی یک برنامه آموزشی مسیحی به نام «دوره آلفا»^۱ که اخیراً محبوبیت یافته است.^۸ به گفته این گروه، هفده میلیون نفر وارد این برنامه شده‌اند و اکنون گروه‌هایی از مسیحیان خارج از بریتانیای کبیر، ازجمله پرسبیتری‌ها^۳، پنطیکاستی‌ها^۴، لوتری‌ها، بپتیست‌ها و متودیست‌ها^۵، هم از آن استفاده می‌کنند. بنا به یک شاخص دیگر از تداوم تعهد دینی، زیارتگاه‌های کاتولیک همچنان سالانه میلیون‌ها نفر را از سراسر اروپا جذب می‌کنند و بعضی از آن‌ها، مانند سانتیاگو د کومپوستلا^۶ در شمال اسپانیا، اخیراً رشد خارق‌العاده‌ای داشته‌اند.^۷ در کلیسای کاتولیک یا پیرامون آن هم برخی جنبش‌های احیاطلبی توانمند ظهور کرده‌اند که دقیقاً واکنشی به مدرنیته‌اند، مانند اپوس دئی^۶ و کامینیون لیبرازیون^۷ (مشارکت و رهایی) که هر دوی آن‌ها از اروپا به دیگر نقاط دنیا گسترش یافته‌اند. و تکرار می‌کنیم - همان‌طور که دو نمونه اخیر نشان می‌دهد و روحانیون و مؤمنان امیدوار پژوهشگر این مسائل میل به گفتنش دارند - مسیحیت، هم پروتستان و هم کاتولیک، میان بسیاری از ساکنان نقاط خارج از ملل توسعه یافته هم با قوت در حال پیش‌روی است.

با این حال، تمرکزمان بر اروپا و باریکه‌های مهمی از قسمت‌های دیگر غرب - به‌ویژه قلمروهای محدود نخبگان مانند آموزش عالی سکولار - است، یعنی فهم

1. Alpha Course

2. Presbyterians

3. Pentecostals

4. Methodists

5. Santiago de Compostela

6. Opus Dei

7. Comunione e Liberazione

اینکه چرا بسیاری در این نقاط هنوز هم کلیساها را آثار هنری محض و برخی دیگر این آثار را خجالت‌آور، و گاهی منجرکننده، از زمانه‌ای مملو از فساد، سرکوب، جنگ‌های دینی و بازمانده نیمه تاریک سابقه تاریخی می‌دانند. دینی که نمادش صلیب است، از ایرلندِ روزگاری مقید گرفته تا آلمان که پایتخت سابق امپراتوری مقدس روم بود، از اسکاندیناویِ سراسر سکولار تا قلعه‌های سابق مسیحیت در اسپانیا و فرانسه و حتی ایتالیا، در سراسر اروپای غربی امروزی، گویا در نظر بسیاری از مردم مطلع و آگاه یک گونه تاریخی منقرض شده است، درحالی‌که واقعاً هنوز منقرض نشده.

و سپس به منظره‌های انسانی این تغییر شگرف می‌رسیم که در اینجا فقط فرصت بررسی مختصر تعدادی از آن‌ها را داریم. در سراسر قاره، خادمان سال‌خورده محراب در کلیساهایی خالی از کودکان پرسه می‌زنند که فقط مُشتی بازنشسته به آنجا می‌روند. جماعت گردشگران در نوتردام و سایر کلیساهای جامع اطراف نیمکت‌های روزبه‌روز خالی‌تری می‌چرخند که دورشان طناب کشیده‌اند تا فقط عبادت‌کنندگان رویشان بنشینند. صومعه‌ها و دیرها و خانقاه‌های سابق به هتل‌های مجلل و حوضچه‌های تن‌آسایی تبدیل شده‌اند. کلیساهایی که چندین دهه تعطیل بوده‌اند به آپارتمان یا دیسکو (یا حتی گاهی مسجد) تبدیل می‌شوند. مثال بارز این مشکلات در بازه ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۵ رخ داد که کلیسای انگلستان حدود ۱۷۰۰ ساختمان خود را بست، ساختمان‌هایی که ۱۰ درصد از کل کلیساهای این کشورند؛ و در لندن از سال ۲۰۰۱ تاکنون حدود پانصد کلیسا متعلق به فرقه‌های مختلف تغییر کاربری یافته‌اند.^{۱۱} خلوتی کلیساها شلوغی مساجد را نمایان‌تر می‌کند؛ جای تعجب نیست که اخیراً تعدادی کتاب درباره افول مسیحیت و اوج‌گیری اسلام به قفسه‌های کتاب‌فروشی‌ها و کتابخانه‌ها راه یافته است.^{۱۲}

بنا به شاخص دیگری از این اثرات زلزله‌وار، کاهش نفوذ مسیحیت در اروپا به ظهور جوی در سراسر آن قاره منجر شد که مشخصاً متمایز از معنای صُلب عبارت «کشور قدیم»^۱ است. پایتخت‌هایی مانند آمستردام و برلین، که به آزادی و بی‌قیدی مشهورند، میزبان مشهورترین محله‌های سکس جهان شده‌اند. دگرگونی آداب عمومی تا زمینی‌ترین محافل هم رسیده است. نمایش هرزه‌نگاری در کیوسک‌های مطبوعاتی بسیار مرسوم‌تر از ایالات متحده است؛ برهنگی در ساحل‌های محبوب رایج است و سیاه‌نمایی «پاک‌دینی» نسبی آمریکایی هم نُقل محفل سیاست‌مداران و روشن‌فکران و سلبریتی‌هاست، آن قدر که هر یانکی‌ای^۲ که در این قاره قدمی بزند به این نکته می‌رسد.

در بخش دیگری از همین دگرگونی، خصومت علنی با دین - به‌ویژه مسیحیت - گویا در تمام ایام پس از جنگ جهانی دوم در اوج بوده است. چند سال پیش، کتاب‌های پر فروش ملحدان سرشناس توانست موفقیت تجاری قابل توجهی برای موج ضد دینی رقم بزند، کتاب‌هایی که انگار می‌خواستند در ارائه بدترین روایت ممکن از باورهای مسیحی و تاریخ مسیحیت از هم سبقت بگیرند.^۳ با این حال، این بیانیه‌های پرشور در مقایسه با دیگر تحولات بسیار نجیب بوده‌اند.

مثلاً، چنان‌که وقایع چند سال اخیر نشان داده‌اند، دیدارهای تشریفاتی پاپ یا دیگر مقامات عالی‌رتبه کاتولیک از کشورهای دیگر هم سوژه انتقادات جریان ضد مسیحی شده‌اند. این‌گونه سفرها، که روزگاری فرصتی برای تکریم پرشور عمومی بودند، اکنون همگی زمینه‌ساز تظاهرات عمومی می‌شوند که، به عنوان چند نمونه جدید، از مادرید تا لندن و برلین اتفاق می‌افتند و حتی در دانشگاه

1. old country

۲. Yankee: اصطلاح یانکی یا یانک معانی مختلفی دارد که به هم ارتباط داشته و همه به مردم ایالات متحده آمریکا اشاره دارند [مترجم].

سایپینزا در ژم، که حیاط خلوت واتیکان است، هم مشاهده شده‌اند.^{۱۳} علاوه بر اصل این اتفاق‌ها، لحن فحاشانه متمایزشان هم حاکی از آن است که عفونت ماجرا در عمق جان سکولاریسم جا خوش کرده است، انگار که نمی‌توانند از بازکردن مکرر زخمی که تصور می‌شود تاریخ و باور دینی به جانشان زده است پرهیز کنند. درحقیقت برخی از این اعتراض‌ها چنان خصمانه و وقیحانه‌اند که شاید می‌شد از رواداران انتظار داشت نقدشان کنند -البته اگر آن نفرت چیزی جز مسیحیت را هدف می‌گرفت.^{۱۴}

این‌ها صرفاً نمونه‌هایی آشکار از تغییر چشمگیر سیمای انسانی قاره‌اند که در اینجا آوردیم تا برداشتی حداقلی از دامنه و سرعت تغییر دینی در آنجا حاصل شود.

اکنون این نمونه‌ها را کنار بگذاریم تا نگاهی مختصر اما فشرده به دومین افول بزرگ دورانمان بیندازیم: افول خانواده طبیعی که این نیز در سرتاسر غرب توسعه یافته رخ داده است.^{۱۵}

فروپاشی خانواده طبیعی نیز، مثل فروپاشی مسیحیت در بسیاری از همین نقاط، دنیای شناخته شده تقریباً هر مرد و زن و کودک زنده‌ای در دنیای امروزی غرب را تغییر داده است. جامعه‌شناسان سکولار سال‌هاست مشغول بحث درباره معنای تغییراتی‌اند که تسلط سابق خانواده طبیعی بر زندگی فرد را کم‌رنگ کرده‌اند. طلاق، تک‌والدی، استفاده گسترده از روش‌های پیشگیری از بارداری، سقط جنین قانونی، و سقوط نرخ تولد در غرب؛ این‌ها فقط نمونه‌هایی از دگرگونی‌های شگرف در ساختار خانواده‌اند که کارشناسان زیر نظر گرفته‌اند. پژوهشگران و عموم مردم درباره خوب یا بد بودن این اتفاقات برای جامعه جبهه‌گیری می‌کنند، اما هیچ‌کس منکر آن نیست که تغییر بنیادینی در خانواده در دنیای غرب رخ داده؛ این اتفاق آشکارا رخ داده است.